

## تأثیرات چالش‌های نئولیبرالیسم بر اندیشه سیاسی جان رالز

ابراهیم نیازی<sup>۱</sup> - حسن شمسینی غیاثوند\*<sup>۲</sup> - سید اسدالله اطهری مریان<sup>۳</sup> - الهه ابوالحسنی<sup>۴</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۶ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۹

### چکیده:

فلسفه سیاسی به عدالت، آزادی و برابری توجه خاصی نشان داده به گونه‌ای که این سه ارزش به عنوان مثلث سیاسی محسوب می‌شوند به عبارت دیگر این سه ارزش به گونه‌های مختلفی شالوده و بنیان فلسفه سیاسی را تشکیل می‌دهد. در اواخر سده بیستم بار دیگر عدالت، محور اندیشه سیاسی متفکران غرب حتی مدافعان لیبرالیسم همچون جان رالز قرار گرفت. سوال و هدف اصلی این پژوهش این است که اندیشه سیاسی جان رالز با توجه به تحولات اقتصادی اواخر سده بیستم از جمله دولت‌های نئولیبرال از چه ماهیتی برخوردار است. به عبارت دیگر دگرذیسی در کارکرد و ساختار دولت‌ها در جهان غرب چه تأثیراتی بر آرای سیاسی جان رالز در ابعاد مختلف حقوق شهروندی، عرصه خصوصی، تعامل دولت و شهروندان، ارتباط بین آزادی و عدالت و... گذاشته است. به طور کلی می‌توان گفت که جان رالز با ارائه مفهومی نوینی از عدالت، ساختار نوینی از لیبرالیسم مبتنی بر عدالت اخلاقی و مسئولیت‌گرا را ارائه کرده است.

واژگان کلیدی: عدالت، نئولیبرالیسم، جهانی شدن، جان رالز

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

JPIR-2105-1886

۱- دانشجوی دکتری تخصصی علوم سیاسی (اندیشه سیاسی)، گروه علوم سیاسی، واحد تاکستان، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، ایران

۲- استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تاکستان، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، ایران: نویسنده مسئول  
shamsini\_h@yahoo.com

۳- استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تاکستان، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، ایران

۴- استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تاکستان، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، ایران

## مقدمه

عدالت از جمله مفاهیم و ارزش‌هایی است که همزاد بشری تلقی می‌شود به عبارتی دیگر انسانها از همان بدو شروع زندگی و بطور کلی از شروع زندگی با این مفهوم سر و کار داشتند که در بسیاری از دوران‌ها بالاترین ارزش انسانی نیز شناخته شده است. فلسفه سیاسی به عدالت، آزادی، برابری توجه خاصی نشان داده به گونه‌ای که این سه ارزش به عنوان مثلث سیاسی محسوب می‌شوند به عبارت دیگر این سه ارزش به گونه‌های مختلفی شالوده و بنیان فلسفه سیاسی را تشکیل می‌دهد. از زمان تأسیس فلسفه سیاسی تا کنون تمامی تلاش‌های فلاسفه سیاسی از افلاطون در جهت پاسخگویی و چگونگی تحقق این سه ارزش بوده و در واقع علی‌رغم تغییر در نوع بررسی‌ها چگونگی تحقق آنها اصل فلسفه سیاسی یا موضوعات فلسفه سیاسی تغییری نیافته است.

نظریه جان رالز بر عقل استوار است. وی با بازسازی فلسفه سیاسی در نیمه دوم سده ۲۰ نظریه عدالت خود را براساس سنت سیاسی کانت و بر مبنای قرارداد و توافقی عقلانی مطرح نمود. مبنای وی برای داشتن نظریه‌ای جهان شمول در پی قراردادن فرضی انسانها در وضعیت اولیه و پشت پرده جهل نسبت به شان، وضعیت و شغلشان کوشید عدالت را توضیح دهد. برای او برابری در آزادی بسیار مهم بود چرا که هم تفاوت و نابرابری در توزیع درآمد و ثروت را تا اندازه‌ای که کاهش آن باعث وخیم‌تر شدن وضعیت تهیدستان نشود، توجیه می‌کرد و همچنین به برابری ارزشها تاکید کرد. تلقی رالز از عدالت در حکم یکی از فضیلت‌های بی‌شمار نهادهای اجتماعی، فضیلت را بار دیگر وارد مبحث عدالت کرد. البته او نهادهای اجتماعی و ساختارها را موضوع عدالت دانسته و معتقد است که در صورت عادلانه بودن ساختار، انجام هرگونه توزیعی براساس آن عادلانه خواهد بود. نظریه جان رالز با در نظر گرفتن وضعیت‌های مختلف از جمله وضعیت اولیه می‌کوشد که عدالت در جامعه تحقق یابد به همین دلیل معتقد است که عدالت نخستین فضیلت نهادهای اجتماعی است. هدف اساسی جان رالز این است که در چارچوب افکار و اندیشه‌های لیبرالیسم و آزادیخواهی عدالتی بوجود بیآورد که مشکلات و چالش‌های دهه‌های اخیر جهان مدرن را و در واقع چالش‌های لیبرالیسم را برطرف کند به همین دلیل باید گفت اندیشه جان رالز در تقابل لیبرالیسم نیست و در واقع این متفکر از چارچوب و بستر آزادی به عدالت می‌نگرد و تلاش دارد تا یک نوع برابری منطقی و عقلانی میان انسانها ایجاد کند به همین دلیل می‌گوید باید خیرهای اولیه را بطور مساوی میان انسانها توزیع شود. نهاد توزیع کننده دولت می‌باشد، این نگرش وی بیانگر بازگشت یا توجه بیشتر متفکران

لیبرالیسم به نقش دولت در تحقق عدالت می‌باشد. در واقع سوال اصلی پژوهش این است که دیدگاه‌های نئولیبرالیسم چه تأثیراتی بر اندیشه سیاسی جان رالز به خصوص عدالت داشته است؟

### ادبیات پیشین

تاکنون آثار بسیار زیادی درباره عدالت نگاشته شده است. که برخی از این آثار عبارتند از: کتاب "عدالت به مثابه انصاف جان رالز" این کتاب حاصل درس‌های رالز درباره فلسفه سیاسی در دهه ۱۹۸۰ است که در نهایت به صورت نوعی بازگویی نظریه (عدالت به مثابه انصاف) درآمدند. رالز در این کتاب خطوط اصلی تفکرش را مرور می‌کند و نیز برخی مسائل خاص را که پیشتر در هیچ یک از آثارش به آنها نپرداخته بود، می‌کاود. اندیشه‌های رالز در این کتاب و نیز کتاب پیشین او به نام (نظریه عدالت) همچنان قوت و مناسبت‌شان را با بحث‌های کنونی درباره موضوعاتی چون عدالت و لیبرالیسم حفظ کرده‌اند. کتاب دیگر "لیبرالیسم سیاسی" به نگارش جان رالز و ترجمه موسی اکرمی است. نویسنده در این کتاب تصمیم می‌گیرد از نگاه جامع فلسفی فاصله بگیرد و از زاویه سیاسی و ملموس‌تری به عدالت و ساختار اجتماعی سالم بپردازد. این اثر نیز یکی از مهم‌ترین کتاب‌های قرن بیستم در حوزه اندیشه سیاسی به شمار می‌آید. رالز در تبیین لیبرالیسم سیاسی، نگاهی زمینی‌تر دارد و شرایط عینی جامعه را در نظر می‌گیرد. او در این بررسی کوشید جامعه‌ای را تبیین کند که در آن برابری فرصت‌ها و حداقل‌های لازم برای زندگی یک شهروند به معنای امروزی وجود داشته باشد. به نظر می‌رسد نظریات رالز در این کتاب چندان ایده‌آل‌گرا نباشند چرا که او از ایده‌آل‌گرایی کتاب پیشینش "نظریه‌ای در باب عدالت" فاصله گرفته است و تلاش می‌کند زمینی‌تر و با توجه به امکانات امروز جامعه به طرح موضوع مورد نظرش بپردازد. رالز در تشریح هدفش از تالیف این کتاب منظور خود را از قانون ملل یک مفهوم سیاسی خاص از حق و عدالت تعریف می‌کند که در اصول و هنجارهای بین‌الملل به کار گرفته می‌شود. رالز در «نظریه‌ای در باب عدالت»، رسماً اعلام کرده بود: نظریه‌اش مربوط به حوزه بین‌الملل نیست، همچنان که به انجمن‌های داوطلبانه نیز مربوط نمی‌شود. اما در این کتاب سعی دارد آن را به حوزه روابط بین‌الملل تعمیم دهد. رالز این مفهوم را نمایانگر مفهومی برخاسته از «آرمانشهری واقع‌گرایانه» می‌داند. فلسفه سیاسی زمانی که به‌طور واقع‌گرایانه آرمانشهری است که از آنچه معمولاً امکان‌های محدودیت عملی شمرده می‌شود، فراتر می‌رود و به این‌سان ما را با شرایط سیاسی و اجتماعی‌مان منطبق می‌کند. البته واژه‌هایی مانند آرمان‌گرایی و ایده‌آل‌گرایی بیشتر مربوط به طرز تفکرهایی است که از حوزه

بحث واقع‌گرایی خارج می‌شود.

کتاب "عدالت چه باید کرد؟" مایکل سندل عدالت چیست؟ چگونه می‌توان عدالت را تعریف کرد؟ برای رسیدن به عدالت چه باید کرد؟ آیا عدالت به طور کلی وجود دارد؟ این سوال و ده‌ها سوال دیگر، مواردی هستند که مایکل سندل در این کتاب در پاسخگویی به آن‌هاست. مایکل سندل در این کتاب عدالت را از دیدگاه‌های مختلف مورد بررسی قرار می‌دهد. در واقع سه رویکرد را در رابطه با عدالت مورد واکاوی قرار داده و نقاط قوت و ضعف را بررسی و مورد بحث قرار می‌دهد. این سه رویکرد عبارتند از: بیشینه‌سازی رفاه، محترم شمردن آزادی و پرورش فضیلت برای اندیشیدن درباره عدالت. در بررسی این سه رویکرد، مایکل سندل خواننده را در برابر بزرگ‌ترین نوشته‌های فلسفی درباره عدالت قرار می‌دهد و به بحث متقابل با فیلسوفان می‌پردازد.

فرید زکریا "در آینده آزادی؛ اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی" نگاه پایان تاریخی خود به جهان‌گیر شدن دموکراسی‌های لیبرال امریکایی را با چاشنی انتقادی مطرح کرد. انتقادهای او بیش‌تر به نظام سیاسی فعلی آمریکا و ستودن روند تاریخی آن است که نخبه‌گراتر و کارآمدتر است. مقاله حاضر به مباحث این کتاب نگاهی انتقادی دارد؛ بنابراین مبانی کتاب در باب لیبرالیسم و دموکراسی با اصول این دو ایده مقایسه شده است تا نوع برداشت نولیبرال و نوکلاسیک زکریا آشکار شود. همچنین نومحافظه‌کاری و جریان فکری‌ای که زکریا بدان تعلق دارد مروری انتقادی شده است.

اربلستر در "لیبرالیسم غرب ظهور و سقوط" ابتدا تجلی لیبرالیسم را در زمینه‌های گوناگون سیاسی، اخلاقی، اقتصادی، هنری و ادبی بررسی می‌کند سپس بامروری بر تاریخ این مکتب و شرح اندیشه‌های نمایندگان برجسته آن نقد و تحلیلی از آن به دست می‌دهد. مباحث کتاب در سه قسمت سامان یافته‌است: ۱- تحلیل لیبرالیسم شامل: مبانی فردگرایی، فرد و جامعه، ارزش‌های لیبرالی ۲- تکامل لیبرالیسم: سرآغاز مبانی فلسفی لیبرالیسم، لیبرالیسم بورژوازی در هلند و انگلستان، پیروزی ویگ‌گرای، روشنگری، حقوق بشر، انقلاب فرانسه، اقتصادسیاسی لیبرالیسم، ترس از دموکراسی و لیبرالیسم جدید ۳- که سقوط لیبرالیسم عنوان گرفته این مباحث به چشم می‌خورد: مسلک کناره‌گیری، لیبرالیسم جنگ سرد و لیبرالیسم امروز.

کتاب دیگر کتابی است تحت عنوان "در نجات دادن عدالت و برابری" که در حوزه فلسفه سیاسی توسط جرالد کوهن نگاشته شده است. کوهن در این کتاب نقدی جامع، پیچیده و قاطع از عناصر نظریه عدالت رالز مطرح کرده است. او در صفحات ابتدای کتابش رالز را تمجید و تحسین می‌کند و این مطلب نشان‌دهنده آن است که وی با چه نیتی به نقدی سازنده پرداخته

است. کوهن در نقد نظریه عدالت رالز نشان می‌دهد که سوالات حوزه عدالت توزیعی نه تنها درباره کشور بلکه برای مردم و زندگی‌شان مطرح است.

اثر دیگر کتاب "عدالت اجتماعی از منظر لیبرالیسم" نوشته بهمن فرقانی، نویسنده در این کتاب ضمن بررسی اندیشه دانشمندانی که سعی در ارائه الگویی محض برای نظریه عدالت داشته‌اند، معیاری تعریف شده است تا بتوان کارآمدی هر نظریه‌ای را آزمون کرد. این کتاب چنانچه از نامش پیداست، درصدد است تا مبانی معرفت‌شناختی عدالت اجتماعی از منظر لیبرالیسم را تبیین کند. در بخش اول سعی شده است تصویری روشن از مفاهیم در منظومه فکری نظریه-پردازانی چون امانوئل کانت، جان رالز و فون هایک ارائه شود. در بخش دوم نیز با تعدیل مفهوم عدالت در قالب مفهوم انصاف، زمینه‌ها و کارکرد آن بررسی شده است. بخش سوم نیز به مفهوم عدالت از منظر اقتصادی پرداخته است.

### چارچوب نظری

رابرت نوزیک، برجسته‌ترین منتقد رالز درباره اهمیت نظریه عدالت چنین می‌گوید: «فلسوفان سیاسی اکنون باید در چارچوب نظریه رالز کار کنند یا توضیح دهند چرا نه؟ ملاحظات و تمایزی که ما ایجاد کردیم با توجه به ارائه استادانه مفهوم جایگزین از سوی رالز روشن می‌شود. حتی کسانی که پس از کلنجر رفتن با دیدگاه سیستماتیک رالز اقناع نشده‌اند، از مطالعه دقیق آن بسیار خواهند آموخت... غیرممکن است کسی کتاب رالز نظریه‌ای درباره عدالت را بخواند بدون اینکه اصلاحات اساسی یا تغییر ماهوی عمیق در دیدگاه او حاصل نشود و غیر ممکن است کتاب او را بدون رسیدن به چشم‌انداز جدید و الهام‌بخش از آنچه یک تئوری اخلاقی می‌تواند انجام دهد، پایان برد؛ چگونه تمامیت یک نظریه می‌تواند تا این حد زیبا باشد».

(Nozick, 1974: 183)

دولت رفاهی به لحاظ کارایی از برخی جنبه‌ها همچون اشتغال و افزایش بازده موفق عمل کرد ولی به لحاظ تورم و ثبات اقتصادی ناکارآمد بود به این ترتیب انتقاداتی بر دولت رفاهی وارد شد به خصوص اینکه دولت رفاهی نتوانست بحران‌های دهه ۶۰ و ۷۰ را به طور موفقیت آمیز پشت سر بگذارد. اندیشه‌های نئولیبرالیستی شروع به رشد نمودند؛ بیشتر اندیشه‌های نئو-لیبرالیستی از سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۴ ارائه شدند و به طور کلی اندیشه‌های نئولیبرالیستی واکنشی به عملکرد دولت‌های رفاهی بود با این وجود علل مختلفی در پیدایش اندیشه‌های نئولیبرالیستی دخالت داشتند گرچه برخی از این علل در پیدایش اندیشه‌های دیگری چون پست

مدرنیسم دخالت داشتند که عبارتند از: الف- به لحاظ اقتصادی مثل بین‌المللی شدن سرمایه و تمرکز گریزی اقتصاد، خارج از کنترل قرار گرفتن اقتصاد توسط دولت یا به عبارتی سرمایه و اقتصاد از حاکمیت دولتها خارج شده و همین طور شکست سیاست‌های اقتصادی و کنترل اقتصاد رفاهی. ب- تحول در عرصه دولت، فروپاشی دولت‌های رفاهی و سوسیالیستی رهبران احزاب سیاسی با این توضیح که احزاب سیاسی همانند گذشته مورد استقبال مردم قرار ندارند، پایگاه و مشروعیت آنها کاهش یافته و مردم دیگر تمایلی به آنها ندارند. همچون حزب سبزها یا محیط زیست. از طرف دیگر باید به این نکته اشاره کرد که از ۱۹۷۰ به بعد انفعال سیاسی نسبی در غرب پدیدار شده است که این انفعال سیاسی ریشه در حاکمیت اقتصاد و سرمایه بر سیاست، ماهیت خود دموکراسی، افزایش نقش تبلیغات عمومی و برخی مسائل دیگر دارد. ج- عرصه اجتماع، در زمینه اجتماعی باید به این نکته اشاره شود که در اواخر نیمه دوم سده بیستم هویت‌های لیبرالیستی همچون انسان رفاه طلب شکسته شده است و از طرف دیگر هویت‌های قبلی انسانها همچون هویت قومی و قبیله‌ای احیاء شدند (خاص‌گرایی فرهنگی) د- به لحاظ سیاسی همانند تضعیف مرزهای ملی، تبدیل جغرافیای سیاسی به جغرافیای اقتصادی، افزایش نقش قدرت سازمان‌های بین‌المللی، منطقه‌ای و پیوند وسیع بین امور داخلی و خارجی. امروزه مسائل بین‌المللی بیش از مسائل داخلی مورد توجه قرار می‌گیرد و هیچ کشوری نمی‌تواند خود را در انزوا قرار دهد زیرا دولتها در تدوین استراتژی و برنامه‌ریزی برای کشور خود باید مسائل بین‌المللی را در نظر بگیرند و حتی در برخی موارد می‌توانیم بگوییم که امور بین‌الملل بر مسائل داخلی ارجحیت دارد. ر- حوزه فکری و علمی، لیبرالیسم اولیه در اعتراض به گذاره‌های بسته و جزمی دوره میانه به وجود آمد اما خود دوباره اصول جدید و بسته‌ای را به وجود آورد. علم جانشین کلیسا شد و هر چیز که خارج از اصول لیبرالیسم قرار می‌گرفت، سنتی تلقی می‌شد به عبارتی لیبرالیسم با تأکید بر علم، خیلی از مسائل از جمله دین و عواطف و عرفان را نادیده گرفت. از طرف دیگر با پیدایش میکروتکنولوژی‌ها عرصه خصوصی افراد به گفته برخی از تحلیلگران افزایش یافت؛ به هر حال این تکنولوژی‌ها توانایی‌های انسانها را افزایش دادند گرچه در مورد نقش تکنولوژی‌های کوچک در افزایش عرصه خصوصی افراد بحث‌های زیادی وجود دارد چرا که برخی معتقدند این تکنولوژی‌ها به صورت پیشرفته‌تر در اختیار دولتها قرار دارد.

### اصول اساسی نظریه نئولیبرالیسم

۱- اعتقاد به دولت حداقل یا کوچک ۲- حجم پول، تعیین کننده قیمت‌هاست ۳- تورم

دشمن اصلی است ۴- عدم اعتقاد به عدالت اجتماعی ۵- کاهش مسئولیت‌های دولت، یعنی دولتها صرفاً وظایف حکومتی، دفاعی و امنیتی دارند یا به عبارت دیگر تضمین قراردادهای و ایجاد امنیت در جامعه ۶- تأکید بر مالکیت خصوصی و آزادی فردی، این نظریه بر این اعتقاد است که اگر اقتصاد آزاد در یک کشور وجود نداشته باشد آزادی‌های سیاسی و اجتماعی هم وجود نخواهد داشت و به همین دلیل هم معتقدند که دولت نباید در عرصه اقتصاد دخالت کند چرا که آزادی‌های فردی را مورد تهدید قرار می‌دهد حتی برخی از نئولیبرالها معتقدند دولت زائده سرمایه‌داری است ۷- نئولیبرالها معتقدند: خود دولت یک نهاد یا موسسه خصوصی است؛ بنابراین یک موسسه نفع طلبانه به نفع عده‌ای از مردم یا گروه‌های خاص فعالیت می‌کند. نئولیبرالها اعتقاد دارند که گرچه دولت بنا به اختیار خودش به خاطر عدالت اجتماعی بنا نهاده شده ولی عملکرد آن نشان می‌دهد این موسسه در طول تاریخ در خدمت عده‌ای خاص به خصوص سرمایه‌داران بوده است ۸- کاهش هزینه‌های سرسام آور دولت.

نظریه اختیارگرایی؛ رابرت نوزیک یکی از متفکران بزرگ نئولیبرال با اهداف مختلفی از جمله تبیین اندیشه‌های نئولیبرالیسم و پاسخگویی به مشکلات جامعه و همینطور در واکنش به نظریه جان رالز به ارائه اندیشه‌هایی پرداخت که از یک سو به دفاع از آزادی و عدم دخالت دولت در امور خصوصی مردم و کاهش نقش دولت تأکید کرده باشد و از سوی دیگر به چگونگی تحقق عدالت در شرایط کنونی پرداخته باشد. نکته اول در زمینه اندیشه نوزیک این است که وی بیشتر اندیشه‌های خود را حداقل با توجه به تصور اولیه علیه جان رالز ارائه کرده است، نوزیک با اعتقاد به ناکارآمدی نظریه رالز در جوامع آزاد نظریه عدالت استحقاقی را مطرح کرد؛ عدالتی که در کسب، تملک و انتقال وجود داشته باشد. شعار اصلی نوزیک به طور نسبی برخلاف اندیشه‌های مارکس بود به همین دلیل وی را مارکس لیبرال می‌دانند. به نظر نوزیک هیچ‌کس نسبت به دارایی ذیحق نیست مگر با توجه به اصل عدالت در تملک و عدالت در انتقال، از نظر نوزیک باید شرایطی در جامعه بوجود بیاید که خود جامعه و خود افراد به این نتیجه برسند که برای تحقق عدالت در جامعه باید اصول و بسترهای مفید و کارآمدی بوجود بیاورد، اندیشه نوزیک بر این امر استوار است که باید هرگونه درک و فهمی از عدالت با توجه به مسئله آزادی باشد، بدیهی است که بین وی و راز وجوه تشابهی بوجود بیاید اما در نظریه نوزیک اصول بعدی متفاوت است چرا که باید درکی از عدالت شکل گیرد که به مردم حداکثر آزادی را بدهد که هر کاری که دوست داشتند با دارایی‌شان انجام دهند، بدون اینکه تحت دخالت دولت باشند، به همین دلیل وی از اصل تاریخی عدالت سخن می‌گوید یعنی؛ اصلی که به هرکسی حق

مالکیت بر چیزی را بنا به تاریخچه تملک آن شخص بر آن چیز می‌دهد نه بنابر اینکه آیا تملک او بر آن چیز مطابق الگوی خاص هست یا نه. نظریه استحقاقی نوزیک شامل ۳ اصل است:

(۱) شخصی که مطابق اصل عدالت چیزی را بدست می‌آورد مستحق داشتن آن چیز باشد.

(۲) اصل عدالت در انتقال یعنی فردی که چیزی را بدست می‌آورد مستحق آن می‌باشد. (۳) تاکید بر اعمال مکرر اصول مختلف عدالت بخصوص در زمینه بحث‌های آزادی و برابری در رسیدن و رفتارهای یکسان. (Nozicke, 1974:229) در واقع اصولی که در ابتدا رالز بر آن تاکید کرد و همین طور خود نوزیک در اصل اول و دوم به آن اشاره کرده است. توجه کنید که درک و فهم نوزیکی از عدالت صرفاً متضمن دفاع از نظام بازار آزاد و نظام سرمایه‌داری است یعنی نظام تجارت، قرارداد و در اختیار قرار گرفتن کالاها توسط افراد و شرکتها بدون ممانعت از سوی دولت و در واقع مالکیت خصوصی وجود خواهد داشت، نوزیک فرض را بر این می‌گذارد که اصل عدالت در انتقال شامل قواعدی است که می‌گوید چه چیزهایی انتقالشان از طریق قرارداد و معامله مشروع است. در اینجا وی تا حدودی به اندیشه لاک نزدیک می‌شود، به طور کلی این متفکر سیاسی در صدد ایجاد رابطه مناسب بین فرد و اجتماع، عدالت و مالکیت می‌باشد، از سویی دیگر در بحث عدالت نقش دولت مورد توجه قرار می‌گیرد. وی در ابتدا به انتقاد از رالز می‌پردازد که نظریه رالز متضمن دخالت دولت می‌باشد و حتی دخالت به گونه‌ای است که آزادی‌های فردی را نقض می‌کند گرچه نوزیک نیز در ارائه اندیشه‌های خود به نقش دولت اشاره می‌کند.

کل اندیشه نوزیک بیانگر این است که دولت مکلف است که بسترها و الگوی معینی را در اجرای نظام توزیع عادلانه تنفیذ کند و به عبارتی دیگر به دولت مجوز اخلاقی برای مداخله در امور مالکیت و دارایی‌ها می‌دهد، الگوی نوزیک بیانگر این است که الگویی از دارایی‌ها که تاریخچه اکتساب و انتقال مطابق با اصول حاکم بر این چیزها را به رسمیت می‌شناسد اما در عین حال تضمین می‌کند که هر شخصی به اندازه کافی و لازم داشته باشد. (Ibid: 319)

عدالت در اندیشه فون هایک؛ یکی از بزرگترین اندیشمندان معاصر جهان مدرن و همین‌طور نظریه نئولیبرالیسم فون هایک می‌باشد. وی با توجه به اندیشه‌های مهم و تاثیرگذاری که برای چالش‌های کنونی مدرنیته ارائه کرده است، اهمیت اساسی در فلسفه سیاسی معاصر پیدا کرده است به‌طور کلی وی بعد اقتصادی و جنبه اقتصادی به تمامی مسائل می‌بخشد یا به عبارتی دیگر حوزه‌های اصلی زندگی بشری را با توجه به اینکه وی در صدد کاهش نقش دولت در مسائل اجتماعی است، معتقد است که در هر زمانی که دولت با هدف عدالت طلبی و آزادی و

بهبود زندگی انسانها وارد عرصه اجتماعی شده است نه تنها مشکلات بشری را حل نکرده است بلکه باعث افزایش مشکلات اجتماع شده است، چنانکه معتقدند نظم خودجوش بهتر از دخالت دولت می تواند باعث سعادت انسانها شود. از نظر هایک عدالت توزیعی سوسیالیزم بنا به دلایلی از جمله در نظر گرفتن وضعیت اجتماعی، نادیده گرفتن بازار، عدم توجه به ویژگی های روان-شناختی و جامعه‌شناختی، در تقابل قرار گرفتن با آزادی و ویژگی های فردی برای یک جامعه مفید و کارا نخواهد بود و از سویی دیگر دولت نمی تواند نیازهای جامعه را به طور کامل برطرف نماید چرا که دولت بسیاری از مسائل انسانی را نادیده می گیرد و خود باعث بوجود آمدن مشکلات زیادی از جمله عدم تحقق عدالت واقعی در جامعه می شود. به همین دلیل وی مالکیت خصوصی را بهترین عنصر و شاخص برای عدالت می داند و تحقق عدالت را به نظم خودجوش واگذار می کند و هرگونه تجاوز به مالکیت را بی عدالتی تلقی می کند. (باتلر، ۱۳۹۷)

### اندیشه سیاسی جان رالز

نظریه جان رالز بر عقل استوار است. وی با بازسازی فلسفه سیاسی در نیمه دوم سده ۲۰ نظریه عدالت خود را براساس سنت سیاسی کانت و بر مبنای قرارداد و توافقی عقلانی مطرح نمود. مبنای وی برای داشتن نظریه‌ای جهان شمول در پی قراردادن فرضی انسانها در وضعیت اولیه و پشت پرده جهل نسبت به شان، وضعیت و شغلشان کوشید عدالت را توضیح دهد. برای او برابری در آزادی بسیار مهم بود چرا که هم تفاوت و نابرابری در توزیع درآمد و ثروت را تا اندازه‌ای که کاهش آن باعث وخیم‌تر شدن وضعیت تهیدستان نشود، توجیه می کرد و هم-چنین به برابری ارزش‌ها تاکید کرد. تلقی رالز از عدالت در حکم یکی از فضیلت‌های بی شمار نهادهای اجتماعی، فضیلت را بار دیگر وارد مبحث عدالت کرد. البته او نهادهای اجتماعی و ساختارها را موضوع عدالت دانسته و معتقد است که در صورت عادلانه بودن ساختار، انجام هرگونه توزیعی براساس آن عادلانه خواهد بود، نظریه جان رالز با در نظر گرفتن وضعیت‌های مختلف از جمله وضعیت اولیه می‌کوشد که عدالت در جامعه تحقق یابد به همین دلیل معتقد است که عدالت نخستین فضیلت نهادهای اجتماعی است. رالز در توضیح اهمیت یافتن تصور-های مشترکی از عدالت برای تنظیم مناسبات اجتماعی خاطر نشان می‌سازد که افراد جامعه دریافت‌های گوناگونی از عدالت و بی عدالتی دارند و توافقی میان آنها وجود ندارد ولی قواعدی برای تقسیم نعمات مادی ضروری است، این قواعد آغازگر عدالت اجتماعی می‌باشند، این قواعد حقوق و وظایف را به نهادهای اجتماعی ممکن می‌سازد. تصور مشترک از عدالت که در میان

انسان‌هایی با هدف‌های گوناگون صلح مدنی ایجاد می‌کند بنابراین تصور مشترکی از عدالت، آغاز یک نظم مطلوب برای جامعه انسانی است.

هدف اساسی جان رالز این است که در چارچوب افکار و اندیشه‌های لیبرالیسم و آزادی-خواهی عدالتی بوجود بیاورد که مشکلات و چالش‌های دهه‌های اخیر جهان مدرن را و در واقع چالش‌های لیبرالیسم را برطرف کند به همین دلیل باید گفت اندیشه جان رالز در تقابل لیبرالیسم نیست در واقع این متفکر از چارچوب و بستر آزادی به عدالت می‌نگرد و تلاش دارد تا یک نوع برابری منطقی و عقلانی میان انسانها ایجاد کند به همین دلیل می‌گوید باید خیرهای اولیه را به‌طور مساوی میان انسانها توزیع شود. نهاد توزیع‌کننده، دولت می‌باشد. این نگرش وی بیانگر بازگشت یا توجه بیشتر متفکران لیبرالیسم به نقش دولت در تحقق عدالت می‌باشد. جان رالز یکی از شرایط اصلی برای تحقق عدالت را قرار گرفتن انسانها در وضعیت حجاب جهل می‌داند که در این شرایط انسانها بدون توجه به منافع گروهی، شخصی، نژادی و جنسی بتوانند اصول اساسی عدالت را انتخاب کنند. برخی از پیش شرط‌های وضع قرارداد برای تحقق عدالت عبارتند از:

(۱) خود را به‌دست حجاب جهل سپردن به نحوی که فرد فقط شخصیتی اخلاقی به حساب آید.

(۲) خواستار حداکثر مقدار ممکن از خیرهای اولیه برای خود و خانواده خود شدن.

(۳) دانستن اینکه شرایط عدالت در خود جامعه او اعمال خواهد شد.

(۴) هر درک و فهم پیشنهادی از عدالت را تابع مقیدات مفهوم حقوق کرد.

(۵) فرد می‌تواند هرکسی در جامعه باشد. بنابراین انتخاب کردن فهمی از عدالت با علم به

اینکه فرد ممکن است نا برخوردارترین عضو جامعه از آب درآید.

(۶) برای اطمینان از اینکه فرد مقدار کافی از خیرهای اولیه را دریافت خواهد کرد، انتخاب

فهمی از عدالت با استفاده از اصل یا قاعده بیشینه و کمینه که می‌گوید در وضعیت بی اطمینانی

چنان انتخاب کن که امیدهای موفقیت کمینه شخص بیشینه شود.

(۷) انسانها با توجه به اصول مختلف درکی از عدالت را انتخاب می‌کنند که اجازه نمی‌دهد

هیچ فردی فدای جمع شود. (رالز، ۱۳۸۴: ۴۲-۴۷)

همکاری میان آنان ممکن و متصور است. وانگهی افراد از حیث قدرت و توانایی کم و بیش با

هم برابرند. نتیجه اینکه هیچ کس نمی‌تواند در شرایط معمولی بر دیگران غلبه کند. به گفته

رالز، منظور از شرایط عدالت این است که: «[هم] وحدت منافع درکار است، زیرا همکاری

اجتماعی زندگی بهتری را برای همه ممکن می سازد... [هم] تعارض منافع وجود دارد، زیرا افراد به شیوه توزیع منافع حاصل از همکاری خود بی اعتنا نیستند» (Review, 1971: 4) همین شرایط عدالت باید در میان افراد حاضر در وضع نخستین برقرار باشد تا بتواند اصول عدالت را بر همان اساس اعلام کنند. به عبارت دیگر، اصول عدالت تنها با رجوع به شرایط عدالت پذیرفتنی خواهد بود. پیروی از اصول عدالت «نوعی رفتار است که به موجب آن، افراد درگیر در عملی مشترک یکدیگر را دارای منافع و توانایی های یکسان تلقی می کنند» (Review, 1958: 181- 182)

کسانی که در شرایط عدالت به سر می برند اصول عدالت را بر می گزینند. انتخاب عقلانی در شرایط عدالت موجد اصول عقلانی است، یعنی چنین اصولی موجب تعادل منافع ما با منافع دیگران می شود و در نتیجه، چنین تعادل منافی بی طرفانه پذیرفتنی است. پس از رسیدن به اصول عدالت دیگر نمی توان مثلاً به این بهانه که آن اصول به سود من از کار در نیامده است، از آنها بازگشت. اما رالز در کتاب **نظریه ای درباره عدالت مفهوم** وضع نخستین را از شرایط عدالت جدا می کند. در اینجا شرایط عدالت از وضع نخستین به وضع واقعی برده می شود و کسانی که در وضع نخستین اند با علم به وضع واقعی برای رسیدن به اصول عدالت توافق می کنند. اما انتخاب بی طرفانه اصول عدالت وقتی ممکن می شود که فرض کنیم افراد حاضر در آن وضع درباره خود اطلاعی که بتواند اصول عدالت را به نفع آنان متمایل و در نتیجه مختل سازد ندارند. اصول عدالت اصولی است که از وضع انتخاب منصفانه برآید. برای تضمین انتخاب بی طرفانه، افراد حاضر در وضع نخستین نباید اطلاعی از وضع و ویژگی های خود داشته باشند. البته داشتن اطلاعاتی کلی درباره انسان ها و جوامع انسانی لازم است؛ و براساس همین اطلاعات کلی اصول عدالت در وضع نخستین ترسیم می شود. در این وضع فرضی، افراد اطلاعی از منافع خود ندارند، با یکدیگر رابطه اقتصادی ندارند، با هم رقابت نمی کنند؛ اما می دانند که چنین چیزهایی در زندگی واقعی هست. (Barry, 1989: 127) حاضران در وضع نخستین اصول عدالت را برای مردم در وضع واقعی گزینش می کنند و هرچند نماینده واقعی مردم برای پی بردن منافع آنان به شمار می آیند، هویت و منافع خاص افراد جامعه واقعی را نمی شناسند. اصولاً عدالت را کسانی می توانند تحقق بخشند که به منافع افراد بی توجه باشند؛ لیکن به هر حال، چنانکه گفتیم، شرط اجرای عدالت این است که اختلاف و تعارض منافی در کار باشد و نیز ضرورت حل آنها پیش بیاید: «در انجمنی از قدیسان که همگی درباره آرمانی مشترک هم رأی باشند... در باب عدالت مجادله ای پیش نمی آید» افراد حاضر در وضع نخستین امتیازات و مشکلات خود را نادیده می گیرند؛ اما درباره مردمی می اندیشند که در یک مکان و

زمان با هم زندگی می‌کنند، از حیث توانایی‌های جسمی و فکری به یکدیگر شبیه‌اند، منافع متعارض دارند و ممکن است به همین علت بر یکدیگر حمله آورند یا به سبب کمبود منابع به رقابت با هم بپردازند. (Barry, 1989:129)

بنابراین وضع نخستین، وضعی است که افراد نسبت به واقعیات خاص در پرده غفلت و بی‌خبری قرار دارند و نسبت به حقایق عام آگاهی دارند. از نظر رالز وضع نخستین، وضعیت بالفعلی است که برای هدف خاصی تعبیه می‌شود و منصفانه بودن توافقاتی که بنیادی به دست آمده در خود را تضمین می‌کند این دیدگاه به شایستگی نام «عدالت به مثابه انصاف» را تبیین می‌کند. این عدالت مبین این ایده است که در یک وضع نخستین که خود منصفانه است، بر سر اصول عدالت توافق می‌شود. (رالز، ۱۳۸۷: ۱۵۸) در وضع نخستین، افراد از ویژگی‌هایی برخوردارند و در وضعی به سر می‌برند که نمی‌توانند تصمیمی شخصی و سودجویانه بگیرند. زمینه برای داوری دربارهٔ اصول و معیارهای اساسی نظم اجتماعی و توزیع حقوق، وظایف منصفانه است و توافق برآمده از این وضع هرچه باشد، بر حق و عادلانه است. (یاری قلی، ۱۳۹۳: ۵-۶)

به طور کلی رالز وضعی را تصور می‌کند که در آن اعضای جامعه یا نمایندگان آنان اصولی را برای اداره زندگی اجتماعی در شرایط بی‌طرفی، یعنی نادیده انگاری عوامل تصادفی، بر می‌گزینند. به عبارت دیگر، این شرایط متضمن پرده جهلی است که مانع از دسترسی افراد مورد نظر به انواع از اطلاعات می‌شود؛ اطلاعاتی که داشتن آنها بی‌طرفی را نقض می‌کند. بنابراین اعضای وضع نخستین چیزی درباره امتیازات و وضع طبیعی، اجتماعی، تربیتی، شغلی، مالی، ارثی خود یا موکلان خود نمی‌دانند. در حجاب جهل فرد نمی‌داند که آیا سیاه است یا سفید، فقیر است یا غنی، دانشمند است یا بی‌سواد، زن است یا مرد، جوان است یا پیر. برطبق استدلال رالز، در چنین شرایطی افراد حاضر در وضع نخستین درباره دو اصل عدالت به توافق می‌رسند.

رالز با برگرفتن دو اصل اساسی عدالت از وضع نخستین در واقع تصویری از جامعه لیبرال-دموکراتیک به دست می‌دهد که برطبق دریافت او جامعه‌ای است عادلانه و انتظار او را عدالت تأمین می‌کند. البته عدالت یگانه ملاک جامعه خوب نیست. نباید عدالت را با تصویری فراگیر از جامعه خوب مشتبه کرد. عدالت فقط بخشی از چنین تصویری است به هر حال چنانکه دیده‌ایم، وی در این استدلال در پی اثبات این نکته اساسی است که مفهوم غایت‌گراانه عدالت بر مفهوم اصالت‌فایده‌ای آن رجحان دارد. وی بر همین مفهوم اخلاقی عدالت جامعه عادلانه لیبرال-دموکراتیک خود را بنا می‌کند. وی نخست دو اصل عدالت را به مثابه اصول اخلاقی

اولیه لیبرال - دموکراسی مطرح می‌کند: «اولاً، هر که در نهادی یا تحت تأثیر آن باشد حقی مساوی به آزادی در وسیعترین معنای آن دارد، که درعین حال با آزادی مشابه برای همگان سازگار باشد، ثانیاً، نابرابری‌هایی که ساختار نهادها تعیین و حفظ می‌کنند سلیقه‌ای و خود سرانه است، مگر آنکه عقلاً بتوان انتظار داشت که به نفع همگان باشد و مناصب وابسته بدان‌ها یا مصدر آنها به روی همگان باز باشد». (Rawls, 1967: 61)

بدین‌سان اصل اول از آزادی برابر و فرصت‌های برابر دفاع می‌کند و اصل دوم ناظر به این است که در چه وضعی می‌توان گفت نابرابری‌ها موجه و عادلانه‌اند. به عبارت دیگر در اصل اول که اصل بیشترین آزادی برابر خوانده می‌شود، حقوق سیاسی و مدنی هر کس برابر با دیگران است؛ درحالی که بر طبق اصل دوم، نابرابری‌های اقتصادی باید چنان تنظیم شود که ممکن نباشد کم‌امتیازترین بخش جامعه بهتر از آن باشد که هست. رالز دواصل مذکور را ملاک عدالت در نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی می‌داند که از جهات مختلف بر آزادی‌های فردی اثر می‌گذارد. در کل، این دو اصل در نظر رالز اصول اساسی درک کامل از عدالت است، هرچند او خود آنها را تنها اصول عدالت نمی‌داند. همین اصول اساس نظریه او، یعنی عدالت به مثابه انصاف، است. رالز استدلال می‌کند که همچنان که ارسطو می‌گفت شرکت همه شهروندان در فهمی مشترک از عدالت اساس دولت - شهر است، «شرکت همگان در فهم عدالت به مثابه انصاف» اساس لیبرال - دموکراسی است. (Rawls, 1963: 125)

رالز جامعه لیبرال - دموکراتیک مطلوب خود را بر اساس اصول عدالت مورد نظرش تصویر می‌کند. وی اصول دوگانه عدالت را معیارهای اصلی داوری درباره ارزش اخلاقی نظام توزیع پاداش در جامعه می‌داند. به نظر او در همه جوامع نابرابری‌های اجتناب‌ناپذیر وجود دارد؛ و دو اصل عدالت مورد نظر او برای رسیدگی به این نابرابری‌های اساسی گریزناپذیر عرضه شده است. تفاوت‌های موجود در بهره‌گیری از امکانات زندگی که از ساختار اساسی جامعه ناشی می‌شود، اجتناب‌ناپذیر است و هدف اصلی دوم عدالت دقیقاً این است که تعیین کند. در چه زمانی این تفاوت‌ها عادلانه است: «نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی باید به نحوی تنظیم شود که به نفع محروم‌ترین افراد باشد». (Barry, 1989:302)

به نظر رالز وجود طبقات (یا نابرابری) اجتماعی با وجود برابری در آزادی و حقوق فردی هماهنگ است. بنابراین وی اصول عدالت مورد نظر خود را درباره جوامع دارای نظام سرمایه داری به کار می‌برد و به موجب آن اصول، الگویی ممکن از جامعه‌ای عادل به دست می‌دهد. ویژگی‌های عمده حکومتی لیبرال - دموکراتیک که اصول عدالت مورد نظر رالز را اجرا می‌کند

اینها هستند: کوشش در نظارت بر اقتصاد آزاد از طریق وضع مالیات و انتقال درآمدها؛ حفظ رقابت در بازار؛ استفاده کامل از منابع؛ توزیع ثروت؛ تأمین حداقل معیشت؛ ایجاد برابری در فرصت‌ها (از جمله در آموزش عمومی)؛ جلوگیری از تمرکز قدرت، به سود آزادی و برابری فرصت‌ها. بنابراین از نظر اقتصادی، نظام سرمایه‌داری خصوصی و آزادی بازار کار و سرمایه همچنان برقرار است. بدین‌سان نابرابری در درآمدها و در بهره‌مندی طبقات مختلف عادلانه و موجه است، در صورتی که منطبق با اصل دوم عدالت باشد. به موجب این اصل، نابرابری وقتی عادلانه و موجه است که تقلیل آن موجب و خیم شدن وضع تهی‌دستان شود. فرض رالز در اینجا این است که نابرابری مورد انتظار انگیزه‌ای می‌شود تا اقتصاد کارایی بیشتری پیدا کند و شتاب پیشرفت صنعتی افزایش یابد؛ و نتیجه همه اینها این است که دست آوردهای مادی و غیر مادی در کل نظام توزیع می‌شود». (Rawls, 1967: 67) از همین‌رو کاهش نابرابری نهایتاً مانع بهبود وضع طبقات پایین می‌شود. چون همه انتظار نابرابری دارند و به انگیزه آن کار می‌کنند، جلوگیری از پیدایش و تداوم نابرابری زیان بار خواهد بود. به همین دلیل، رالز، تأکید می‌کند که مداخله دولت در توزیع اقتصادی و کار بازار باید به حدی باشد که به کارایی و رشد نظام اقتصادی آسیب نرساند. نابرابری درآمدها به منزله انگیزه کار و تولید همواره ضروری خواهد بود. با این حال، رالز استدلال می‌کند که چون نابرابری بیش از حد در درآمد به نابرابری در قدرت و سلطه می‌انجامد و تمرکز قدرت اجتماعی هم مانع آزادی و برابری فرصت‌هاست، پس حکومت باید برای رعایت این حد دخالت کند. (Ibid: 71)

به طور کلی بر طبق اصل اول عدالت رالز می‌باید ثروت از طبقات بالا به طبقات پایین سرازیر شود و دولت به این منظور در برابر گرایش عمومی بازار به تمرکز ثروت موانعی ایجاد کند. اما بر طبق دوم عدالت، این‌گونه توزیع ثروت و مداخله دولتی نباید از حدی فراتر رود که کارایی و تولید اقتصادی را کاهش دهد و به انگیزه افراد آسیب برساند. به عبارت دیگر، مداخله دولت باید آن قدر زیاد باشد که مانع ثروت بیش از حدی معین شود و آنقدر کم باشد که کارایی اقتصادی و انگیزه فعالیت از بین نرود. وقتی اصل دوم برقرار می‌شود که ممکن نباشد وضع فقیرترین افراد درنظم موجود در هیچ نظام دیگری بهتر شود و یا اگر ممکن باشد که وضع آنان بهتر شود. به زیان دیگران تمام شود و وضع این دیگران از وضع فقیرترین افراد در نظم موجود بدتر شود. پس عادلانه‌ترین جامعه جامعه‌ای است که در آن پایین‌ترین گروه در بالاترین سطح ممکن در میان جوامع احتمالی باشد.

رالز در تمهید زمینه لازم برای پذیرش اصول عدالت خود، به‌ویژه اصل دوم یا همان نابرابری

و همچنین اثبات اعتبار آنها به منزله تنها اصول ممکن عدالت بحث عمیقی را درباره سه تعبیری که ممکن است از اصل دوم برای توجیه نابرابری شود طرح می‌کند. هدف او از این بحث این است که استدلال خود را در خصوص ضرورت اتخاذ اصل دوم در پس پرده جهل تقویت کند و اجتناب ناپذیری آن را نشان دهد. نخستین تعبیر ممکن از اصل نابرابری به مثابه اصل عدالت مبتنی بر نظریه آزادی طبیعی است. بر پایه این تعبیر، فرصت‌های مساوی برای نابرابر شدن انسانها فرصت‌های برابر محسوب می‌شود. بنابراین، برای رسیدن به برابری فرصت‌ها به ایجاد هرگونه برابری نیاز نیست. هر وضع توزیعی، در صورتی که محصول مبادله آزاد در بازار آزاد باشد، عادلانه است. براین اساس «همگان دست کم حق برابر حقوقی در دسترسی به مناصب اجتماعی دارند. (Rawls, 1971: 72) این، موضع لیبرالیسم محض یا لسه فر است که در آن نابرابری عین عدالت به شمار می‌رود. اما در نظام مبتنی بر آزادی طبیعی آشکارترین بی عدالتی این است که چنین نظامی اجازه می‌دهد عوامل تصادفی و امور پیش‌بینی ناپذیر در توزیع سهم‌ها دخیل باشند. به عبارت دیگر، در توزیع فقط توانایی‌ها و اوضاع اجتماعی مؤثر نیست، بلکه باید نقش عوامل تصادفی را نیز در نظر گرفت. البته چنانکه خواهیم دید، رالز بعداً توانایی‌های فردی و اوضاع اجتماعی را نیز جزو عوامل تصادفی به شمار می‌آورد. به هر حال در تعبیر اول نقش عوامل تصادفی اندیشه نابرابری به مثابه عدالت را مخدوش می‌سازد. در تعبیر دوم، که تعبیر لیبرالیسم اصلاح‌طلبانه از اصل نابرابری است، سعی می‌شود، نارسایی‌های تعبیر اول رفع شود. جز موانعی که در تعبیر اول با آزادی مبادله، امکان ابراز توانایی‌ها، نظام بازار آزاد و غیره از بین می‌رود؛ براساس تعبیر دوم باید شرط برابری فرصت‌ها هم افزوده شود؛ یعنی کسانی که استعدادها و توانایی‌های یکسان دارند، قطع نظر از وضع طبقاتی آنان، باید امکان موفقیت یکسان داشته باشند: «توقعات کسانی که توانایی‌ها و خواست‌های یکسان دارند نباید از وضع طبقاتی آنان اثر پذیرد» (Rawls, 1971: 73)

بنابراین باز بودن راه رسیدن به همه مناصب بر روی واجدان شرایط قطع نظر از طبقه آنان، رفع موانع آموزشی در راه پیشرفت افراد، اجباری و رایگان شدن آموزش اولیه همگانی حذف ملاحظات طبقاتی از حوزه آموزش، گسترش نقش مدارس در رفع نابرابری‌های طبقاتی و غیره شرط تأمین برابری در فرصت‌هاست. اما مشکل این است که رفع این موانع، نابرابری‌های اساسی افراد را که در خانواده شکل می‌گیرد از بین نمی‌برد. اختلاف طبقاتی خانواده‌ها همچنان اولین عامل تعیین کننده است. بنابراین هر چه به عقب برویم امکان برابری فرصت‌ها کمتر و کمتر می‌شود و همه چیز تصادفی از کار در می‌آید. همه عواملی که در تعیین سرنوشت افراد بعد از

تولید مؤثر است و موجب تفاوت و نابرابری بین آنان می‌شود تصادفی است؛ از زمان تکوین نطفه فرد و حتی پیش از آن فرصت‌ها نابرابر بوده است. بر اثر عوامل تصادفی، که شامل همه عوامل تعیین کننده می‌شود، هر کس در مسیری قرار می‌گیرد. هر انسانی خواه ناخواه در قرعه-کشی طبیعی و فرهنگی اجتناب ناپذیری وارد می‌شود و سرنوشت طبیعی و فرهنگی‌اش تعیین می‌گردد. بنابراین برابری در فرصت‌ها نمی‌تواند سطحی و روبنایی باشد، رالز می‌گوید:

«اصل فرصت منصفانه تنها به صورت ناقص قابل اجراست. توسعه توانایی‌های طبیعی،

خود تحت تأثیر انواع اوضاع اجتماعی و نگرش‌های طبقاتی است» (Rawls, 1971: 74)

بنابراین باید اصلی را یافت که واقعیت ناممکن بودن تأمین شرایط مساوی برای افراد مساوی از حیث توانایی‌ها را تصدیق کند و درعین حال آثار آن را کاهش دهد. اما حتی اگر کلیه عوامل تصادفی مؤثر در فرصت‌های نابرابر را حذف کنیم، یعنی تعبیر دوم را تا نهایت آن اجرا کنیم، مسئله توزیع بهره‌مندی‌ها برحسب توزیع طبیعی توانایی‌ها و استعدادها باقی می‌ماند؛ یعنی باز هم عوامل پیش‌بینی نشده‌ای در کار خواهد بود. توانایی‌های طبیعی هم بر طبق تعریف تصادفی و پیش‌بینی ناپذیر است؛ نتیجه اینکه با حذف همه این عوامل تصادفی، برابری در فرصت‌ها صرفاً برای افرادی متصور خواهد بود که در پس پرده جهل و عاری از هر ویژگی شاخص طبیعی یا اکتسابی باشند. چنانکه می‌بینیم، رالز می‌کوشد از این راه زمینه استدلال را برای اثبات اصل دوم عدالت فراهم سازد؛ و از همین جا به تعبیر سوم می‌رسد، یعنی تعبیر دموکراتیک که مبین همان اصل دوم عدالت در نظر اوست. چنان که گفتیم، بر طبق این اصل نابرابری باید چنان برقرار شود که اولاً به سود همگان باشد و ثانیاً متعلق مناصب و مقام‌هایی باشد که راه رسیدن به آن بر روی همه باز است. بدین‌سان سهم افراد از امتیازات اجتماعی به تصادفات طبیعی و اجتماعی بستگی پیدا نمی‌کند. بدین طریق رالز با تغییر مسیر کلاسیک بحث عدالت، ما را از استدلالی تسلسلی و بی‌معنا و بی‌نتیجه در بحث از برابری فرصت‌ها رهایی می‌بخشد. به نظر او همه عوامل تعیین کننده نابرابری تصادفی، غیراکتسابی و غیراستحقاقی است. نه تنها عوامل محیطی، بلکه عوامل وراثتی تفاوت و نابرابری افراد نیز تصادفی است و چون هیچ امر تصادفی نباید در توزیع پاداش‌ها و امتیازات اجتماعی مؤثر باشد، پس کلاً از بحث کلاسیک عدالت خارج می‌شویم. در نتیجه، کل نابرابری‌های نهفته در حوزه طبیعی و محیطی که پیش‌بینی ناپذیر و تصادفی است در پس پرده جهل نادیده گرفته می‌شود. (Rawls, 1971: 4)

حال چون عوامل اجتماعی و طبیعی و وراثتی، که موجب تفاوت و نابرابری میان افراد می‌شود، تصادفی است و نباید در امتیازاتی که افراد به دست می‌آورند مؤثر باشد، یعنی موجب

نابرابری افراد شود؛ این سؤال پیش می‌آید که اگر نباید هیچ اصلی جز اصل برابری (اصل اول راولز) حاکم باشد، پس چگونه به اصل تفاوت و نابرابری (اصل دوم) می‌رسیم؟ چنان که قبلاً گفتیم، استدلال راولز این است که به هر حال عملاً با جوامع نابرابر مواجه‌ایم و در این جوامع هرکس از میزانی از نابرابری سود می‌برد؛ زیرا به علت نابرابری و بر اثر تصور آن کوشش‌ها بیشتر می‌شود، تولید افزایش می‌یابد و توزیع هم به سود همه خواهد بود. با این حال به نظر راولز نابرابری حد مجازی دارد؛ آنجا که نازل‌ترین طبقات اجتماعی به بیشترین رفاه ممکن برسند حد نهایی نابرابری مجاز است. هرگونه نابرابری بیشتر این شرط را نادیده می‌گیرد که همگان باید از نابرابری بهره‌مند شوند. نابرابری باید به نفع همه باشد و این، اساس اصل تفاوت و نابرابری (اصل دوم عدالت) است. اگر همه از نابرابری بهره ببرند، باید نابرابری را بر برابری ترجیح داد. بدین‌سان راولز استدلال خود را از اصل برابری درآمدها آغاز کرده است اما به نابرابری رسیده است که همگان از آن بهره می‌برند به همین دلیل، وی دو اصل عدالت خود را در ذیل اصلی کلی‌تر آورده است: «همه ارزش‌های اخلاقی - آزادی، فرصت، درآمد، ثروت، عوامل عزت نفس - می‌باید برابر توزیع شود؛ مگر اینکه توزیع نابرابر هر یک از آنها یا همه آنها به سود همگان باشد» بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که:

« بی عدالتی صرفاً وجود نابرابری‌هایی که به سود همگان نباشد» (Rawls, 1971: 62) به نظر راولز در وهله اول توزیع برابر همه‌چیز عین عدالت است، اما برای آنکه بتوانیم رفاه همگان را افزایش دهیم، می‌توانیم از این وضع اولیه به جلو حرکت کنیم. به نظر او آنچه بعد از اصل توزیع برابر کامل موجب بهبود وضع همگان می‌گردد اصل تفاوتی است که در ذیل اصل دوم عدالت پیش نهاد کرده است. بر طبق استدلال راولز، دور شدن از اصل برابری کامل به افزایش تولید کمک می‌کند و به هر حال نوعی نابرابری موجب افزایش درآمد عموم خواهد شد، مگر به مرحله‌ای برسیم که با افزایش نابرابری وضع تهیدستان وخیم‌تر شود. بنا به استدلال راولز، مذاکره‌کنندگان در وضع نخستین باید درباره هرگونه افزایش نابرابری به توافق برسند؛ بنابراین با توجه به وضع خود، با افزایش نابرابری تاحدی که موجب وخامت وضع تهیدستان شود موافقت نخواهند کرد. نابرابری کمتر از این حد امکانات گروه‌های فرو دست را افزایش می‌دهد. به طور کلی هرکس باید بتواند از نابرابری سود ببرد و تنها این نوع نابرابری موجه است. اما اگر نابرابری قدرتی افزایش یابد و در نتیجه آن طبقات بالا بهره‌مند شوند و وضع طبقات پایین را به وخامت گذارد - در آن صورت از اصل دوم عدالت خارج شده‌ایم. بنابراین دور شدن از اصل برابری و حرکت به سوی نابرابری و تفاوت باید مورد قبول بخش‌های مختلف جامعه (یا افراد

حاضر در وضع نخستین فرضی) باشد، یعنی همگان بپذیرند که به نفع همه است. فرض اصلی راولز در این مورد این است که با افزایش نابرابری توقعات همه گروه‌ها افزایش می‌یابد. تاحدی که در آن توقعات پایین‌ترین گروه را به نزول می‌رود. وی این قاعده را ارتباط زنجیری می‌نامد. چنانکه دیده‌ایم، چون نابرابری‌ها به طور کلی تصادفی است، آنها را فقط بر اساس عقلانیتشان می‌توان توجیه کرد و معیار این عقلانیت آن است که همه گروه‌های اجتماعی قدر معینی از نابرابری را بپذیرند. بنابراین نقش طبقات پایین در تعیین اینکه نابرابری چه قدر باید باشد مهم است. با هر مقدار افزایش در نابرابری دستاورد هر کس باید بیشتر شود (طبعاً نفع بیشتر برای طبقات بالا کافی نیست) هر حرکتی از اصل برابری به سوی نابرابری طبعاً به اموری پاداش می‌دهد که تصادفی بوده است. بنابراین در توجیه نابرابری مسئله اصلی این است که آن را برای پایین‌ترین گروه‌ها و طبقات موجه سازیم. مضمون چنین توجیهی این است که وضع و حال آنها بدون نابرابری مورد نظر بهتر نخواهد شد. گروه‌های پایین جامعه وقتی تا آنجا که ممکن است از نابرابری‌ها بهره ببرند، دیگر اعتراض معقولی نخواهد داشت. بدین‌سان هر حرکتی از اصل برابری به اصل نابرابری باید بدین وسیله توجیه شود که بر اثر آن چه امتیازاتی نصیب نازل‌ترین گروه‌ها می‌شود. نابرابری تا آنجا مجاز است که فقیرترین گروه‌ها را تا حد ممکن مرفه کند. بنابراین در کل، نابرابری واقعی و محصول عوامل تصادفی و شری اجتناب‌ناپذیر است؛ پس باید از آن به سود برابری به بهترین وجه بهره برد، یعنی آن را صرفاً در جهت اصلاح وضع پایین‌ترین گروه‌ها به کار ببریم و توجیه کنیم. به طور خلاصه «دو اصل عدالت مبین این اندیشه است که هیچ‌کس نباید کمتر از آنچه در نظام توزیع برابر کالاهای اساسی کسب می‌کند به دست آورد و وقتی همکاری موجب پیشرفت کلی جامعه می‌شود، نابرابری‌های حاصل باید به نفع کسانی تمام شود که وضعشان کمتر از وضع دیگران در این روند بهبود یافته است.» (Rawls, 1971: 102)

### نتیجه‌گیری

در نیمه دوم سده بیستم جهان غرب و لیبرالیسم در درون خود با چالش‌های ساختاری به-خصوص درباره عدالت و دموکراسی اجتماعی مواجه بود. چالش‌هایی که با یکدیگر ارتباط معنایی و کارکردی داشتند. به عبارت دیگر بدون تحقق عدالت، دموکراسی اجتماعی امکانپذیر نبود. در واکنش به این بحران‌ها نظریه‌ها و پاسخ‌های متفاوتی ارائه شد همچون نئولیبرالیسم، جامعه‌گرایان و مدرنیته انتقادی. یکی از این نظریه‌ها که از بطن لیبرالیسم در جهت رهایی از بحران‌ها ارائه شد اندیشه عدالت جان رالز بود. فیلسوفی که ضمن دفاع از لیبرالیسم تلاش

کرد که با بازاندیشی در برخی مفاهیم و شاخص‌ها لیبرالیسم از عدالت اجتماعی سخن گفت. بنابراین چارچوب نظری این نوشتار را می‌توان ترکیبی از نظریه‌های جامعه‌گرایان، منتقدان مدرنیته همچون هابرماس و نئولیبرالیست‌ها همچون نوزیک در نظر گرفت.

رای رالز به عنوان یک متفکر لیبرال به درستی نشان می‌دهد زمانی که اندیشه نئولیبرال با فاصله گرفتن از حوزه مفاهیم اخلاقی تنها در حوزه مفهوم آزادی در تلاش است حیات سیاسی یک جامعه را به تصویر بکشد، فقط می‌تواند از حوزه محدود فعالیت دولت با تأکید بر فردگرایی مدرن سخن به میان آورد. متفکر برجسته‌ای چون رالز با تمسک به نظریه مدرن اخلاقی بر این باور است که عدالت به عنوان یک مفهوم قابل توجه در حیات سیاسی و اجتماعی، الزامات مناسبی را جهت ساختار سیاسی فراهم می‌نماید. در واقع اندیشه او با تمامی اجزایش، نظامی را پدید می‌آورد که مواضع جزئی و ساده اولیه مورد نظرش که با رویکرد به مفهوم قرارداد اجتماعی آغاز می‌گردد (و حکایت از بهره‌گیری از روش قیاسی و تحلیلی دارد) را در نهایت به بینش‌های عمیق فلسفه سیاسی وی منتهی می‌کند. رالز در آثار سیاسی خود که به عنوان یک رویکرد هنجاری مورد بررسی ما قرار گرفت، تلاش می‌نماید با بهره‌گیری از نظریه اخلاقی دلیل قانع‌کننده‌ای را در خصوص ضرورت و مشروعیت وجود و در عین حال فعالیت دولت فراهم نماید. این ضرورت و مشروعیت به جهت روشی چون مبانی استنتاجی‌اش بر پایه آزادی، برابری و بهره‌گیری از عقلانیت مدرن و قابل دفاع استوار گردیده است، هم از مفهوم دولت حداقل نئولیبرال و هم از مفهوم دولت فراگیر و تمامیت‌خواه به روشنی فاصله می‌گیرد. بهره‌گیری از اخلاق در حوزه تبیین و ارائه راهکارهای سیاسی و مدیریتی جامعه به عنوان روشی جهت مبارزه با بحران‌های فرا روی جامعه از دغدغه‌هایی است که کماکان ذهن اندیشمندان لیبرال را به خود مشغول می‌کند. بی‌سبب نیست که فرانسویس فوکویاما «بحران اخلاقی، گسست اجتماعی و بی‌اعتمادی شهروندان آمریکایی نسبت به سیاست و حکومت را به عنوان بزرگترین معضل این کشور قلمداد می‌کند. از نگاه او، بزرگ‌ترین پشتوانه ایالات متحده آمریکا در دوران شکوفایی اقتصادی، نه سرمایه مادی بوده و نه دانش فنی یا مدیریت، بلکه ارزش‌های اخلاقی بوده است». همان‌گونه که در فرضیه پژوهش عنوان گردید کشف و کار بست ایده‌های اخلاقی در عرصه روابط و عمل سیاسی، «عدالت به مثابه انصاف» را به راهکاری مناسب جهت برقراری نظم و ساماندهی ساختار سیاسی - اجتماعی بدل می‌کند. بی‌تردید نظام ناعادلانه جهانی با منافع کشورهای ثروتمند و شهروندان شان گره خورده است و در برابر اصلاحات ساختاری مقاومت می‌کند. به گونه‌ای که ساختار کنونی نهادهای سیاسی و اقتصادی در جهان ناعادلانه

هستند و نابرابری‌ها را در جهان تولید و تداوم می‌بخشند. بسیاری از موافقتنامه‌ها و قراردادهای سیاسی و اقتصادی در مورد قوانین ناظر بر تجارت، سرمایه‌گذاری، وام، انتقال فناوری و حق مالکیت فکری و حفاظت از محیط زیست... نتیجه گفتگو میان کشورها در چهارچوب روابط مبتنی بر قدرت نابرابر است و بیشتر در خدمت منافع کشورهای قدرتمند و به زیان کشورهای فقیر است. در واقع می‌توان گفت در این شرایط ناعادلانه جهانی بسیاری از ملتها به ویژه ملت‌های فقیر از روند طراحی و تدوین قوانین بین‌الملل کنار گذاشته شده‌اند. فقر و نابرابری در جهان پیامد نهادهای ناعادلانه جهانی است و کشورهای ثروتمند سهمی مهم و تاریخی در تدوین و طراحی نهادهای ناعادلانه جهانی داشته‌اند، آنگاه نه تنها این کشورها بلکه شهروندان مرفه آنها باید بر اساس مسئولیت تاریخی‌شان سهم عمده‌ای نیز در مسئولیت تصحیح بی‌عدالتی‌ها بر عهده بگیرند. این مسئولیت و تعهد اخلاقی ناشی از سهمی است که این کشورها در فقر و فلاکت کشورهای دیگر داشته و دارند همان تعهد اخلاقی که مکتب انگلیسی آن را بیان و می‌تواند و تا حدودی درون مایه و دغدغه رساله حاضر را در بر بگیرد. این مکتب با تأکید بر محوریت دولتها و جامعه متشکل از آن، برآن است که این جامعه زمانی شکل می‌گیرد که در آن گروهی از دولتها از منافع و ارزش‌های مشترک خاص آگاهی یافته و در نتیجه با تشکیل یک جامعه به سطحی از ادراک برسند که به یک سلسله از قواعد در ارتباط با یکدیگر مقید شده و به نهادهای مشترک توجه کنند. بدین ترتیب مکتب انگلیسی ضمن توجه به دولت، هنجارها، قواعد و نهادهای پایه‌ای معرفی می‌کند که ثبات نظام بین‌الملل در گرو آن است.

## منابع فارسی

### کتاب

- استیگلیتز، جوزف (۱۳۸۲)، *جهانی سازی و مسائل آن*، ترجمه حسن گلریز، تهران نشر نی
- باتلر ایمن (۱۳۹۷)، *اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی هایک*، تهران نشر نی
- بیتام، دیوید، (۱۳۸۳) *دموکراسی و حقوق بشر*، برگردان: محمدتقی دلفروز، تهران، طرح نو
- بلوم، ویلیام تی (۱۳۷۳)، *نظریه‌های نظام سیاسی*، دو جلد، ترجمه احمد تدین، تهران، نشر آران
- بهاری، علیرضا (۱۳۸۸)، *مبانی معرفت‌شناسی نظریه عدالت اجتماعی*، تهران، انتشارات تعب، چاپ اول
- تلیس، رابرت بی (۱۳۸۵)، *فلسفه راولز*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، نشر طرح نو، چاپ اول
- راولز، جان (۱۳۸۴)، *نظریه عدالت*، ترجمه حسین اعلامی، حقوق اساسی، سال ۴، شماره ۶ و ۷
- ..... (۱۳۸۷)، *نظریه عدالت*، ترجمه محمد کمال سروری، مرتضی بحرانی، تهران، مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، انتشارات سمت

### مقالات

- آرتورز، هری (۱۳۸۲)، *جهانی شدن و پیامدهای آن*، ترجمه مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، مجله سیاحت غرب، سال اول، شماره ۴، پاییز
- توانا، محمدعلی (۱۳۸۹)، *نظریه عدالت سیاسی جان راولز: راه حلی برای معمای دو وجهی آزادی و برابری*، پژوهش سیاست نظری، دوره جدید، شماره ۸
- توحید فام، محمد (۱۳۹۱)، *چرخش در نظریه عدالت جان راولز از آرمان‌گرایی متافیزیک تا واقع‌گرایی سیاسی*، رهیافت‌های سیاسی بین‌المللی، شماره ۲۹

## English Resources

### Book

- Brownline, I (1973), **Thoughts on kind-hearted Cummen**, in Richard Lilich (ed), *Humanitarian Intervention and the United Nations*, (University press of Virginia)
- Rawls, John (1967), **Distributive Justice**, *Philosophy, Politics & Society*, (3rd ser), Edited by P.Laslett & W.Runciman, (Oxford University Press
- ..... (1971), **A Theory of Justice**, Cambridge, MA : Harvard University Press

- ..... (1993), **Political Liberalism**, New York :Columbia University Press
- .....(1996), **Political Liberalism**, New York, Columbia University Press
- .....(1999),**The Law of Peoples**, Cambridge : Harvard University Press
- Reidy, David A., J. D., (2008). **John Rawls**, University of Tennessee, Department of Philosophy, Working Paper Series

#### Articles

- Shue, Henry(2002), **Rawls and the Outlaws**, Politics, Philosophy & Economics
- Kant, Immanuel (2006), **The Foundations of the Metaphysics of Morals**, 2nd ed, Trans. Lewis White Beck with Critical essays ed. Robert Paul Wolff, New York & London
- Rawls, John(1980),**The Priority of Right and Ideas of the Good**,Philosophy and Public Affairs 17

